



## پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و هشتم





یا هو

خواندن اسرار مرکز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۶۷-۱۵۶۸

لیک فتح نامه تن زپ مدان

ورنه هر کس سر دل دیدی عیان

نامه بگشادن چه دشوار است و صعب

کار مردانست، نه طفلان کعب

این روزها محیط کار برای من محلی برای تمرین فضاگشایی شده است. یادم می‌آید روزهایی را که به خاطر حساسیت شغل قبلی‌ام در اضطراب بودم. وقتی در رشته مامایی قبول شدم هنوز حساسیت و پرمسئولیت بودن این شغل را نمی‌دانستم، تا انتهای دوران فوق لیسانس حساسیت آن را کاملاً درک کردم و این شناخت بلای جان من شد و من را تبدیل به آدمی وسواس و ترسو کرد که اعتماد به خودش را از دست داده بود اما نمی‌خواست دانشجویانش یا بقیه ماماها این را بفهمند، بنابراین تمام این ترس‌ها و وسواس‌ها را در مرکز قرار داده بودم. تمام افکارم را جدی می‌گرفتم و همه‌اش دلهره داشتم که از طرف من صدمه‌ای به بچه و مادر منتقل شود و ذهن وسواس، من را در لحظات چالش که بسیار زیاد هم برایم پیش می‌آمد، گیج و کور می‌کرد و قدرت عمل را از من می‌گرفت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۴-۵۱

هست احوالم خلاف همدگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم



با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موج لشکرهای احوالم ببین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می نگر در خود چنین جنگ گران

پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟

ذهن من پر از افکار منفی بود که منشاء تمام آن‌ها ترس و وسواس من بود که هر لحظه یک فکر غالب می‌شد و من را با خود ساعت‌ها به عالم هیروت می‌برد. اما تنها در مرکز من این‌ها نبود بلکه ترس از اشتباه و ملامت ذهن و در نتیجه حس حقارت چنان در من غالب بود که باعث شده بود هر روز صبح با دل‌آشوب از خواب بیدار شوم. من موج لشکرهای احوالم را نمی‌توانستم، ببینم، چون فکر می‌کردم همه آن‌ها من هستم و حقیقت دارد. من فکر می‌کردم که باید همه افکار را جدی بگیرم. کم‌کم مرکز من که پر از عشق و آسایش تا سن ۱۵ سالگی بود و پر از عشق به نوشتن و حفظ کردن شعر و رفتن به جلسات مشاعره بود تبدیل به سنگی شد که هر روز سفت‌تر می‌شد. این مرکز همان‌بده، مانند یک دفتر صدبرگ که کاملاً با جلد سیاه پوشانیده شده بود یادگار سال‌های نوجوانی و جوانی من است. اما فقط در مرکز من این‌ها نبودند، هزاران رنجش از پدر و مادر و آشنایان، حسادت و مقایسه و هزاران تلاش برای این که شخصیت دروغین خود را در برابر همکاران، دانشجویان و آشنایانم حفظ کنم، دل من را سیاه‌تر کرده بود. اشتباهاتی که در داشتن روابط در دوران نوجوانی با افراد داشتم در من حس حقارت ایجاد کرده بود.

حالا من مادر سه بچه بودم، وقتی خودم حس حقارت، ملامت، ترس، خبط، استرس، اضطراب و وسواس، رنجش و ... داشتم چگونه می‌توانستم بچه‌هایم را بدون این صفات بار بیاورم، چگونه می‌توانستم پسر و دخترانی شجاع و پر از عشق تربیت کنم.



نامه بگشادن چه دشوار است و صعب

کار مردانست، نه طفلان کعب

اما حالا اوضاع فرق کرده است من می‌توانم ذهنم را ببینم و مرکز پر از همانیده و دردهایم را نگاه کنم و به انداختن همانیدگی‌ها ادامه بدهم. دیگر نمی‌خواهم با همانیدگی‌های‌هایم بازی کنم و با آن‌ها خودم را بزرگ‌تر و کوچک‌تر ببینم. الان که این‌ها را می‌نویسم ذهنم تعجب کرده است چون این‌ها قرار بود پنهان بماند قرار نبود کسی بفهمد که من ترسو و وسواس بودم یا از بعضی روابط و اتفاقات دوران جوانی‌ام هنوز رنج می‌برم و حس خبط می‌کنم. اما حالا من در برابر تمام این افکار در حال فضاگشایی هستم، ذهنم در حال تلاش است تا به من بگوید تو قادر به فضاگشایی نیستی، چون من هنوز در حال حرف زدن هستم اما من نشنیده می‌گیرم. زیرا که:

مولانا، دیوان شمس، غزل ۶۳۸

ملولان همه رفتند در خانه ببندید

برآن عقل ملولانه همه جمع بخندید

من به تصورات من‌ذهنی خودم قانع بودم و تمام دستوراتش را اجرا می‌کردم بدون این‌که خبری از اتقوا و صبر و شکر داشته باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم

زانکه در حرص و هوا آغشته‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰

باشد آن فهرست، دامی عامه را



تا چنان دانند متن نامه را

ذهن من یک خود تقلبی به من شناسانده بود بدون این که خبری از مرکزم داشته باشم. حالا می‌فهمم که تمام دل‌آشوب‌ها و اضطراب‌هایی که از مرکز همانیده من برمی‌خواست برای آزادی هشیاری من از مرکز همانیده‌ام بود. اما من متأسفانه با کوچک‌ترین چالشی از پا درمی‌آمدم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۵۷۱

باز کن سر نامه را، گردن متاب

زین سخن، و الله اعلم بالصواب

حالا عاشقانه و خالصانه می‌خواهم سر نامه را باز کنم و به دلم مزده بدهم که مسیحا نفسی می‌آید. می‌خواهم فضاگشایی را تمرین کنم تا از جنس اصلی‌ام شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدا ای حيله گر

می‌دانم که باید نسبت به ذهن بمیرم. قبلاً از پیش آمدن چالش‌ها می‌ترسیدم؛ الان منتظر هستم تا آمدن چالش فضاگشایی را تمرین کنم، لازم است بگویم که ذهنم به من می‌گوید که تو همیشه در فضاگشایی شکست می‌خوری و ترست دوباره به تو غلبه می‌کند اما درونم آرام می‌گوید عیبی ندارد دوباره تمرین کن بهتر می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

این قضا را دوستان خدمت کنند

جان کنند از صدق ایثار قضا



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۷۲-۱۵۷۳

هست آن عنوان چو اقرار زبان

متن نامهٔ سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرار تو؟

تا منافق وار نبود کار تو

می دانم که سالها چهرهٔ زیبا به مردم ارائه کردم، اما آیا حقیقتاً می دانم که تمام فعالیت هایم کار بی مزد بود؟ ذهن من را به بیگاری گرفته بود و چنان مسخس شده بودم که پنهان کاری می کردم و از شش دفاع می کردم. من پر از درد، رنجش، کینه، اضطراب و ترس بودم اما پنهان کاری می کردم. حالا می خواهم از سماع منکران خارج شوم و وارد سماع عاشقان بشوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۷۴-۱۵۷۶

چون جوالی بس گرانی می بری

ز آن نباید کم، که در وی بنگری

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟

گر همی ارزد کشیدن را، بکش

ورنه خالی کن جوال را ز سنگ

باز خر خود را از این بیگار و ننگ

مدتی است که به فکر خالی کردن مرکز هستم و بازبینی می کنم که آیا واقعاً این همه ترس لازم بوده درحالی که صدای گریه نوزاد باید در تو عشق و امید را زنده می کرد، ترس و اضطراب مانع این پیام زندگی به تو شده بود. آیا واقعاً لازم بود



که این همه شغلت را در مرکزت بگذاری و به جای این که به فرزندانت عشق بدهی و در کنار آن‌ها و با آن‌ها وقت بگذرانی ذهنت تو را وادار به کارهای اضافه‌ای می‌کند که مقام تو را در شغلت بالا ببرد و تو را در پیش دیگران، محقق و استاد و... جلوه دهد. حالا مدت‌هاست که در تلاش برای خالی کردن مرکز از این سنگ‌های سیاه هستیم. نمی‌خواهیم با ذهنم اندازه بگیرم که چه قدر در حال پیشرفت هستم اصلاً نمی‌خواهم این ذهن را داشته باشم چه برسد به این که ازش کمک بگیرم.

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید

مدانید که چونید بدانید که چندید

دیگر نمی‌خواهم کار بی‌مزد کنم؛ ذهنم من را به بیگاری بکشد. پرهیز از همانیدگی جدید و شناسایی همانیدگی‌های پنهان در ته جوال من کار می‌خواهد. زندگی، ازت ممنونم که من را به این حلقه معنوی وصل کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

با عشق و احترام

مریم از کانادا



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر اومید فردا می‌رود  
 غافلانه سویِ غوغا می‌رود  
 روزگارِ خویش را امروز دان  
 بنگرش تا در چه سودا می‌رود

از خودم می‌پرسم زندگی چیست؟

زندگی آب دادن به باغچه حیاط خونه است، یا نوازش گریه‌ات، یا تماشای رشد کردن گل رز در باغچه حیاط. چه قدر آرام‌آرام گل رز از خواب بیدار می‌شه. اول برگ‌های قرمز رنگ و بعد برگ‌های سبز رنگ، بعد از مدتی هم سر و کله غنچه‌ها پیدا می‌شه. غنچه‌های بسته آرام‌آرام بزرگ می‌شوند و تا این که وقت باز شدن و گل دادنشان فرا می‌رسه. گل قرمز، زرد و یا صورتی. این فرآیند فقط دیدنی و حس کردنی ست. از جنس حرف نیست از جنس بشو و می‌شود هست؛ یعنی کن‌فکان. تماماً در این لحظه اتفاق می‌افته؛ یعنی بودن. اما ذهن می‌خواهد همه این‌ها را به حرف و کلام دربیاره. می‌خواهد هر لحظه ما رو به ذهن بیره که زندگی در فرداست نه این لحظه. غوغا و سروصدای ذهن حوصله‌ای برای تماشای این همه زیبایی گل رز را نداره. ذهن، من‌دار و نااصل کار شده همه‌چیز را در زمان جست‌وجو می‌کنه. تلاش می‌کنه برای آینده‌ای بهتر و یا فرار از گذشته‌ای ناتمام به‌جای زندگی کردن در لحظه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۸۶-۲۹۸۳

بس بلا و رنج می‌باید کشید

عامه را تا فرق را تانند دید

کین حروف واسطه ای یارِ غار





پیشِ واصلِ خار باشد، خار، خار

بس بلا و رنج بایست و وقوف

تا رَهد آن روحِ صافی از حُرُوف

لیک بعضی زین صدا گرتَر شدند

باز بعضی صافی و برتر شدند

حالا چه قدر باید درد کشید تا فرق ذهن و بی‌ذهنی را درک کرد و به این لحظه ابدی زنده شد. چه قدر باید درد کشید تا روح ما از هم‌هویت‌شدگی‌ها پاک و صاف بشه. حالا با همین راهنمایی‌ها آیا روحمان را صاف‌تر خواهیم کرد یا این‌که بدتر کر خواهیم شد. و به نوعی دیگه به دام من‌ذهنی خواهیم افتاد. یک نوع حسادت دیگه که پیامی بده که بهتر از دیگران باشد تا تأیید و توجه بیشتری بگیری. به‌به و چه‌چه بیشتری نصیبت بشه. یعنی حتی من‌ذهنی در کار معنوی هم خودش را وارد می‌کنه. این‌جا هم افکار من‌دار و حس حسادت را بهت القا می‌کنه و خدا رو شکر که اگه همین دوستان و یاران گنج حضور نبودند، شاید نمی‌شد به راحتی دست موذیان من‌ذهنی را خواند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۰۵۵-۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سرِ خویش

مانع عقل‌ست و خصمِ جان و کیش



پس وقتی دشمنی این‌چنین سرسخت در درون خودمان داریم بهتر نیست که به‌جای حسادت کردن، دست از سر دیگران برداریم و روی خودمان کار کنیم. و از خدا طلب بخشش و کمک کنیم برای نجات خودمان از این من‌ذهنی و دست به دعا برداریم و راضی باشیم به هرآن‌چه که هستیم و در هر مرحله‌ای از پیشرفت خود هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیمبر کیمیایی

که هر چت حق دَهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

راضی باشیم به هر مقدار شناسایی که صورت گرفته و همچنان با صبر و شکر و تسلیم پیش برویم که ما این هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستیم. تا لحظه‌ای که آن دم برسه، خودش ما را زنده کنه. شناسایی حسادت‌ها، عدم تقلید، توقع تأیید و توجه چه بسا ابتلای ماست، که مورد آزمایش قرار می‌گیریم.

همچون گل سرخ حیاط خانمان باشیم که هیچ اعتراضی نداره و تسلیم امر کن‌فکانه.

با تشکر فریده از هلند 🇮🇵



☀️ پذیرش کامل و چشم عدم‌بین ☀️

🌟 ما چگونه در درونمان چشم عدم‌بین را کور می‌کنیم؟

۱. با شک داشتن و پوشاندن الهام درونی، با رد کردن الهام درونی و نادیده گرفتن آن به خاطر همانیدگی‌ها
۲. مهم دانستن وضعیت و اتفاق درونی و بیرونی این لحظه بیشتر از فضای عدم و فضای خالی، نتیجتاً گرفتن خرد و هدایت از بیرون یا ذهن، به جای گرفتن خردی هدایت‌کننده و زنده‌کننده از درون و مرکز عدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۷

🌟 بدان که آب حیات اندرون تاریکیست

چه ماهیی که ره آب بسته‌ای بر خود؟

🌟 در این لحظه دو نوع غافل‌کننده وجود دارد، که سبب غفلت و کور شدن چشم عدم‌بین و عدم دیدن درست و پذیرش و تسلیم کامل می‌شود:

۱. چالش‌های از دست دادن همانیدگی‌ها که نتیجتاً به خاطر درد ناهشیارانه از دست دادن همانیدگی، هشیاری ما پایین می‌آید و چشم عدم‌بین ما کور می‌شود.
۲. شادی کورکننده حاصل از به دست آوردن همانیدگی که باعث پایین آمدن هشیاری به خاطر مستی گرفتن از شراب جهانی و همانیدگی‌ها می‌شود.

🌟 در مورد اول، باید با تمرکز بر فضای عدم درون و فضاگشایی، درد را به درد هشیارانه تبدیل کرد.

🌟 در مورد دوم، باید همیشه به یاد داشته باشیم:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۶-۳۷۰۸

هر چه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

زانچ گشتی شاد بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

در هر دوی آن حالتها دچار غفلت و گمراهی می شویم و خرد و هدایت درونی از ما سلب می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۰-۱۱۹۷

از شراب قهر چون مستی دهی

نیستها را صورت هستی دهی

چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم

تا نماید سنگ گوهر، پشم یشم

چیست مستی؟ حسها مبدل شدن

چوب گز اندر نظر صندل شدن



به این ترتیب با کور شدن چشم عدم‌بین ما در قضا و امتحان این لحظه که برای زنده شدن ما مقدر شده، به جای زنده شدن به زندگی، در اسفل سافلین همانیدگی‌ها بیشتر فرو می‌رویم و به جای پریدن از همانیدگی و من‌ذهنی، به سوراخ موشِ همانیدگی می‌رویم و بیشتر در توهم غرق می‌شویم.

پس هر لحظه باید هشیار بود. برای داشتن چشم عدم‌بین که هر لحظه بتوانیم هشیار به اتفاقی که در درون و بیرون می‌افتد، باشیم و با دیدن درست اتفاق درونی و بیرونی، بتوانیم با پذیرش کامل، پیغام آن را دریافت کنیم، دو عمل را به طور موازی باید انجام دهیم:

۱. پرهیز کامل از هرگونه غذایی که من‌ذهنی ما دوست دارد، مثل: تأییدطلبی، خوشی و شیره گرفتن از هرچیزی غیراز درون.

۲. رعایت قانون جبران در تمام جنبه‌های زندگی.

یعنی برای رسیدن به قابلیت پذیرش کامل اتفاق این لحظه و تسلیم، باید مانند یک شیر آب عمل کنیم؛ اولاً نباید دهانه این لوله آب با هیچ چیز بیرونی، شادی بیرونی، تأیید، زندگی خواستن و امنیت خواستن از چیزهای بیرونی، گرفته شود.

دوماً از طرف دیگر باید بتوانیم تا آن جا که می‌توانیم، ببخشیم، جبران کنیم و خرد زندگی را از درون به بیرون به کار ببریم و در هر سطحی که هستیم، به هر صورتی که می‌توانیم، در نهایت توانمان قانون جبران را، چه مادی، چه معنوی و چه در تمام شئون زندگی رعایت کنیم.

فردوسی، شاهنامه

☀️ فریدون فرخ فرشته نبود



ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود

☀ به داد و دهش یافت این نیکویی

تو داد و دهش کن، فریدون تویی

انگار با خود می‌گوییم اگر امروز آخرین روز زندگی من باشد، امروز را چه‌طور زندگی خواهیم کرد و چه جبران‌هایی خواهیم نمود.

با پرهیز و جبران، چشم عدم‌بین ما باز می‌شود و توانایی دیدن اتفاقی که در درون و بیرون ما در این لحظه می‌افتد، خواهیم داشت و پیغام آن را گرفته و خرد زندگی از ما بر آن جاری می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱-۲۴۶۰

✨ گر مراقب باشی و بیدار تو

بینی هر دم پاسخ کردار تو

✨ چون مراقب باشی و گیری رسن

حاجت ناید قیامت آمدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

✨ امر قل زین آمدش کای راستین

کم نخواهد شد بگو دریاست این



در غیر این صورت دچار ریب‌المنون شده و به جای پریدن از همانیدگی به سوراخ موش همانیدگی فرار می‌کنیم و فرصت زنده شدن را از دست می‌دهیم.

و در پایان، گویی کلید کار، توقع صفر از بیرون و جبران درنهایت توان، یعنی پذیرش صددرصد مسئولیت زندگی توسط ماست.

با تشکر و احترام ♥

نرگس از نروژ 🙏



با سلام و درود خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر او امید فردا می‌رود

غافلانه سوی غوغا می‌رود

روزگار خویش را امروز دان

بنگرش تا در چه سودا می‌رود

آقای شهبازی فرمودند: من ذهنی، مجموعه تمام آرزوهای به‌ثمر نرسیده است. و زمان را اندازه می‌گیرد، که کی و کجا به نتیجه خواهیم رسید. ولی ما باید از توهم بیرون بیاییم. چون به‌ثمر نمی‌رسد و مادر در من ذهنی، همیشه در آینده خواهیم بود. و معنی‌اش این است که: «من راضی نیستم، و از خدا زمان می‌خواهم!»

شاید وقتی با جست‌وجوهای ذهنی به دنبال حضور هستیم، زمان، یعنی آن چه عامل حیات و خون من ذهنی است، را با خود همراه داریم! باید به او خون ندهیم. یعنی به کوچک کردن و مردن به من ذهنی، رضایت بدهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۶۰۸-۴۶۰۹

کار آن کارست ای مشتاق مست

کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوشست

شد نشان صدق ایمان ای جوان

آنک آید خوش ترا مرگ اندر آن

حضور یعنی در این لحظه ابدی مستقر شدن، و به زمان نرفتن که خون را در رگ‌های من ذهنی از حرکت بیندازیم.





چه طور می توانیم در این لحظه ابدی مستقر شویم؟ با «رضایت»، به آن چه هستیم.

اگر راضی نباشیم، من ذهنی را فعال می کنیم و او آن قدر بعد از عدم رضایت ما از آن چه هست، سوءاستفاده می کند، که ما را گیج و دچار تسلسل فکر می کند! و این سریع خون رسانی به او را آغاز می کند!... زنده می شود، و ما را خود می داند! پس به آینده و گذشته نرویم، تا خونی در رگهایش نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده، مرده بیرون می کند

نفس زنده، سوی مرگی می تند

در اوایل کار روی خود، اصلاً متوجه این فرآیند من ذهنی نبودم. بعد از مدت ها کار روی خود و رعایت قانون جبران در هر دو جنبه کار روی خود و مادی، توانستم من ذهنی را از خود اصلی ام جدا بدانم. بعد از مدتی مرافعه و ستیزه با او می کردم. مدتی بعد فقط ناظرش بودم، ولی خیلی وقت ها من رو با خودش قاطی می کرد و فکر و درد و هیجانی در من ایجاد می کرد، و من نمی توانستم کنترل کنم، و به عمل با مرکز همانیده و درد من را وامی داشت (☹️)!

بعد از مدتی هیجانانگیز و دردهای خود را می دیدم، ولی وارد واکنش و عمل نمی شدم. مدتی بعد که عضله معنوی من قوی تر شد، من ذهنی با عقل جزوی خود، رفتارهای دیگران را توجیه و قضاوت و بعد تسلیم می شد!

در تمام این مراحل در اشتباهاتم از خدا عذرخواهی می کردم و به عجز و ناتوانی خود در ذهن، اعتراف می کردم. بارها دست پنهان او را در نجات از سقوط من در عمل با مرکز همانیده، احساس کردم. خیلی وقت ها فکر و نیتی می کردم، که با مرکز همانیده بود، ولی آن ها را فراموش می کردم و خارج از اختیار خود آن ها را انجام نمی دادم! از او سؤال می کنم و جواب می دهد، خیلی من را توصیه به «صبر» می کند. ♥ و از من می خواهد به هر قدر پیشرفت که دارم راضی باشم. دوستان خواستم بگویم او همیشه با ماست و از درون ما خبر دارد. بیایید خود را در آغوش او رها کنیم! و در این لحظه بمانیم. تبدیل جبر زندگی است و ما او را هر لحظه داریم، ولی شرطی شدگی هلمان در اثر مرکز همانیده و تقلید از دیگران،



روی گُل حضورمان را پوشانده است. ما امتداد او هستیم. یکروزی که داریم روی خود کار می‌کنیم، و از آن چه هست راضی هستیم؛ ناگهان آن چه هستیم را می‌یابیم! این وعده اوست و حتماً عملی می‌شود. ولی ما نمی‌دانیم کی و چگونه؟! دریافتیم، عقل من ذهنی و قضاوت‌های او را رها کنم. شناسایی کردم که هنوز از تبدیل از عقل جزوی و یادگیری‌های ذهنی استفاده می‌کنم و این شناسایی را در هشیاری خود نگه می‌دارم، تا زندگی خود با قضا و کن‌فکان آن را بیندازد و از او می‌خواهم من را به من ذهنی بکشد و زمانی که در شرطی‌شدگی‌ها هستیم، خود دست من بگیرد و عقل من ذهنی‌ام را بدزد!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۹۰-۵۸۶

عاشقان را شادمانی و غم اوست

دستمزد و اجرتِ خدمت هم اوست

غیر معشوق ار تماشایی بُود

عشق نبُود، هرزه سودایی بُود

عشق، آن شعله ست کو چون بر فروخت

هر چه جز معشوق باقی، جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند

درنگر زان پس که بعد لا چه ماند؟

ماند الا الله، باقی جمله رفت

شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)